

دکتر مرتضی مردیها^۱

تناقض نمای نظری ناسیونالیسم

چکیده:

ایده ملت - دولت مبنای فعلی نظم بین الملل است و ارائه جایگزین برای آن دور از ذهن می نماید؛ اما این منافاتی با ماهیت قراردادی و تصادفی حدود ملت - دولت ها ندارد. آنچه به عنوان مبانی اشتراک اعضای یک ملت و افتراق آن با ملل دیگر به شمار می رود، همچون زبان، فرهنگ، تاریخ مشترک ... بیشتر محصول فرایند ملت سازی است. به همین دلیل، ناسیونالیسم، اگر چیزی بیش از یک سازه فرهنگی - سیاسی باشد، محتاج مبانی عینی تری است که به دشواری قابل اثبات است. به این معنا که اگر ناسیونالیسم به مبانی واقعی مشترک میان افراد متکی باشد، لازمه آن پذیرش ناسیونالیسم قومی هم هست که هم عرض تجزیه طلبی است و در تنافی با ملت - دولت قرار می گیرد. برای پرهیز از این مشکل، معمولاً، کارکردهای ناسیونالیسم ملی، از قبیل نظم، امنیت و توسعه، مورد تأکید قرار می گیرد، که دفاع مستدلی است، مادامی که تغییرات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در جهان، ناسیونالیسم را به کژکارکرد در موارد مذکور مبتلا نکند در غیر این صورت، با همان منطقی که عبور از قبیله گرایی به ناسیونالیسم صورت گرفت، عبور از ناسیونالیسم به جهانی شدن و نظم واحد هم ممکن است.

مقاله حاضر تلاش می کند تحلیلی از تناقض نمای فوق ارائه کند.

واژگان کلیدی:

ناسیونالیسم، ناسیونالیسم قومی، ناسیونالیسم ملی، دولت، ملت، ملت - دولت، قومیت.

مقدمه

بعضی از متفکران عصر جدید از ملت به عنوان نوعی تقسیم‌بندی طبیعی از نژاد انسان یاد می‌کنند. از نظر شلایر ماخر، سرنوشت هر ملیتی این‌گونه رقم خورده است که از طریق سازماندهی و مکان اختصاصی خود در جهان، وجهی از تصویر الهی را به نمایش گذارد. خالق هستی وظیفه هر ملت را بر روی زمین معین کرده و روح خاصی را در او دمیده است تا به واسطه هر کدام از این مواهب به شیوه‌ای خاص، برای خود شکوه و ارمغان به همراه آورد. (کیرنا، ۱۳۸۰، ص ۸۳) هر در، بر اساس همین استدلال، معتقد است که هر ملیتی برای این خلق شده است که هویت ملی خود را تقویت کند. تمثیل او دایر بر اینکه ملت مانند گیاه یا خانواده پدیده‌ای طبیعی است که فقط شاخه‌های بیشتری دارد، به حس مشترک عصر جدید بدل شد. (Pikett, 1996, p. 138) تریشکه بر آن است که آرمان اخلاقی والای ملی «امری قدسی است که از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شود» (Treitschke, 1916, p. 15) و افراد را وامی‌دارد که خود را برای آن، که آرمانی فوق‌العاده ارزشمند است، قربانی کنند.

اما دیدگاه دیگری هست که این قدمت را انکار می‌کند. رنان تصریح می‌کند که: «ملت به این معنا در تاریخ چیزی تازه است». (رنان، ۱۳۷۷، ص ۳۳۶) ناسیونالیسم ایده‌ای جدید است که از انقلاب امریکا و فرانسه در قرن هجدهم الهام گرفته است، هر چند هسته این اندیشه و احساس از قومیت‌گرایی باستانی به میراث رسیده باشد. گلنر با تأکید بر اینکه ناسیونالیسم نتیجه منطقی مدرنیزاسیون و ظهور جامعه صنعتی است، می‌گوید: «گرچه ناسیونالیسم از غنای فرهنگی و میراث تاریخی بهره می‌برد اما با این گزینشی برخورد می‌کند و حدود آن را به شکلی عمیق تغییر می‌دهد». (Gellner, 1983, p. 55) آنتونی الیت تأکید می‌کند که «ملل مدرن فقط شیوه‌ای را که اعضای هر قوم با همدیگر به همکاری و ارتباط متقابل می‌پرداختند توسعه داده و کارآمد ساخته است. دولت ملی آنچه را که قوم‌گرایان پیش مدرن انجام می‌دادند، یعنی دوری گزیدن از بیگانگان و ترویج سنت پیشینیان خود از طریق خویشاوندان مرد، به شیوه‌ای دیگر بازتولید کرده است. به این نحو که با استفاده از نظام آموزشی جدید، قوم‌گرایی را به ناسیونالیسم تبدیل کرده است». (Smith, 1983, p. 216) دویچ ملت را تحقق ارتباطات کارکردی می‌شمارد. بنابراین نظر او آنچه برای نوسازی مورد نیاز است، وجود ابزارهای مؤثر ارتباطات است. به این ترتیب، ملت،

تبدیل به مجموعه‌ای از افراد می‌شود که به وسیله مجاری ارتباطات اجتماعی و اقتصادی با مناطق جغرافیایی و گروه‌های اجتماعی پیوند برقرار می‌کند. (Deutsch, 1966, p. 101) در نگاه پدران بنیان‌گذار علم اجتماع، برای وبر ملیت بالاترین ارزش است حتی بالاتر از دموکراسی. او تصریح می‌کند که: «هرگز سیاست را از نقطه‌نظری به جز ملت و ملیت مورد توجه قرار نداده‌ام». (گیبونا، ۱۳۸۰، ص ۶۳) در نوشته‌های دورکیم و مارکس می‌توان جهت‌گیری کاملاً متفاوتی را مشاهده کرد. مارکس انترناسیونالیست است و دورکیم پان ناسیونالیست، یعنی اهداف «بشری» را فراتر از اهداف «ملی» قلمداد می‌کند. از نظر او، مفهوم ملت مهم و مرموز است و گرچه میهن به این دلیل که «سازمان یافته‌ترین جامعه‌ای است که وجود دارد» در اخلاقی و اجتماعی کردن افراد نقش کلیدی دارد. اما میهن‌پرستی رو به زوال است و میهن‌پرستی جهانی جای آن را خواهد گرفت. (وینست، ۱۳۸۷، ص ۳۳۹)

ناسیونالیسم به عنوان نظریه در قرن نوزدهم در نوشته کسانی چون میل، اکتون، مازینی و رنان خصلتی اخلاقی - اجتماعی یافت؛ در نیمه اول قرن بیستم در نوشته کسانی چون کوهن، واتسون، کوبان، اشنايدر، هویتی تاریخی داشت؛ در نیمه دوم قرن بیستم به سمت تحقیق تجربی در «علل» گرایش یافت. نویسندگانی چون اپتر، دویچ، پای، گبیرتس ناسیونالیسم را در قالب نظریه کارکردگرای نوسازی و توسعه تبیین کردند. (Anderson, 1990, p. 12) در نگرش کارکردی، دولت‌های ملی به مثابه نهادهای تخصصی انگاشته می‌شوند که با تقسیم در جامعه صنعتی پیشرفته پیوند دارند؛ دولت ملی در مرحله خاصی از توسعه اقتصادی جامعه به وجود می‌آید. صنعتی شدن و نوسازی سریع مستلزم وجود نظام سیاسی انعطاف‌پذیر و یک ایدئولوژی مانند ناسیونالیسم است، که فرد را با دولت پیوند دهد. ناسیونالیسم کمک می‌کند که میان جماعت و جامعه پل زده شود. نظریه نوسازی بیشتر به نیروی تاریخی، جامعه‌شناختی و اقتصادی که با ناسیونالیسم تقویت می‌شود نظر دارد تا به ایدئولوژی ناسیونالیسم. بی‌دلیل نیست که واحد تحول انقلابی هم مرزهای ملی دانسته شده است. (فريد، ۲۵۳۶، ص ۵۵) انقلاب، نوسازی، بورژوازی، لیبرالیسم وقایعی نزدیک بودند.

شاید بیان ساده‌ای از مخرج مشترک این نگرش‌های متنوع این باشد که پس از جنگ‌های جهانی، از طریق سازمان‌های بین‌المللی، مدعای زیر به عنوان یک اصل و عرف قرن مورد قبول

واقع شد: مهم‌ترین واحد، در روابط بین‌الملل ملت است و در سیاست جاری، هیچ عامل، و تشکیلات دیگری، نمی‌تواند کار ملت را انجام دهد و جای آن را بگیرد. به طور مسلم همبستگی افراد هر ملت بسیار محکم است و این همبستگی (که عبارت است از عقاید و افکار و نحوه تصورات، فرهنگ، زبان، موارث مشترک گذشته و وحدت مذهب و سرزمین) موجب قوام یک ملت و مقاومت او در برابر خارجی است. (کاتن، ۱۳۷۸، ص ۳۲) نیز گفته شده است ناسیونالیسم عبارت است از «اعتقاد گروه بزرگی از مردم به اینکه یک جامعه سیاسی و یک ملت اند، و شایستگی تشکیل دولتی مستقل را دارند و مایلند وفاداری به جامعه را در اولویت قرار داده و بر سر این وفاداری تا به آخر بایستند». (Tilly, 1993, p. 30) اما معنا و محدوده «وفاداری» در این تعریف، خصوصاً در نسبت با «مقاومت در برابر خارجی» در تعریف قبلی، مشکل تعیین مرز در ناسیونالیسم را مطرح می‌کند. چرا که در ورای ظواهر تبلیغ شده و مورد عادت قرار گرفته، مرز خارجی و داخلی بیشتر به دولت راجع بوده است تا به ملت؛ بیشتر به تصمیم تا به واقعیت. بنا به گفته تیلی «استقلال ملی در طول دو قرن گذشته قدرت خارق‌العاده‌ای در توجیه ظاهری کنش‌های سیاسی رهبران دولت‌ها داشته است که به نام ملت سخن می‌گفته‌اند». (مهبین، ۱۳۸۰،

ص ۳۸۶)

ریشه‌های روان‌شناختی ناسیونالیسم

واژه Nation در اصل پیرامون پدیده‌ای به نام زادگاه می‌چرخد. این واژه از کلمات لاتینی Nasci به معنای زاده شدن و Natio به معنای تعلق مشترک از حیث زادگاه، مشتق شده است. بنابراین، معنای مشترک ابتدایی Nation در اطلاق به مردم از حیث محل ولادت مشترک آنها است. معنای ضمنی آن این است که زادگاه، از طریق تأثیرات محیط در ژن، شالوده شکل «طبیعی» گردهمایی انسان را مشخص می‌کند، که همان قومیت است. «ملت اعضای گروه خود را دارای پیوند ژنتیک مشترکی می‌داند که اکثر اعضای آن خود را از نظر ژنتیکی مشابه و مرتبط با اکثر اعضای این گروه می‌دانند و این پیوند، آنان را یک گروه قومی می‌کند». (Lalor, 1990, p. 57) انسان به جغرافیای طبیعی و به قیافه و رفتارهای افراد اطراف خود عادت می‌کند. این عادت، همچون هر عادت دیگری، نوعی اینرسی روحی است که تغییر دادن آن نیرو و صرف انرژی

می‌طلبند، و به همین سبب هم تسلیم شدن نسبت به آن، زمینه‌ساز نوعی احساس ماند می‌شود که با آرامش همراه است؛ چیزی که این استعداد را دارد که از آن به نوعی دوستی و علاقه تعبیر شود. در سطحی فراتر از این، عنصر «منفعت» نیز به «عادت» افزوده می‌شود. صرف بودن در یک زیست بوم خاص نوعی حس تعلق، نوعی احساس مالکیت نسبت به آن را در میان ساکنان برمی‌انگیزد، که می‌تواند دنبالهٔ احساس فرد نسبت به پناهگاه و ملک شخصی اش تلقی شود؛ به نحو طبیعی، کسانی که متعلق به آن زیست بوم نبوده باشند، به دلیل احتمال رخنه درون آن و استفاده از آن و ایجاد ناامنی در آن، دشمن تلقی می‌شوند. بر همین مبنا می‌توان پذیرفت که، حتی در گذشته هم، ریشه «تقسیم بشریت به ملل مستقل اساساً اقتصادی است.»

فرد در یک زیست‌بوم خاص به تدریج درمی‌یافت به موازات اینکه از مراکز این ناحیه فاصله بگیرد، لهجه و پس از آن زبان افراد را درک نمی‌کند، عادات آنان را در خصوص خوراک، پوشاک، و نظایر اینها متفاوت می‌یابد. قداست و حرمت آنان را ناظر به اشیاء یا احوال یا ارزش‌های دیگری می‌بیند، الی آخر. این همه بر آن احساس تفاوت که ناشی از تعلق به زادگاه خاص بود، می‌افزود. تفاوت در زبان، فرهنگ و دین غلظت عادت به یک محیط را، که ظرف آن موارد بود، بیشتر می‌کرد. این‌گونه، مفهوم وطن رو به سوی شکل‌گیری کامل داشت. به تدریج آنچه وطن نامیده می‌شد، صرف یک چشم‌انداز عادت و یک منطقه تحت سیطره برای بهره‌وری انحصاری از آن نبود. از این پس، وطن جایی بود که در آن انسان‌هایی می‌زیستند که، علاوه بر مالکیت جمعی و عادات جمعی، دارای یک هویت جمعی بودند که آنها را از دیگران متمایز اما می‌کرد. (Scafer, 1972, p. 23) چنین می‌نماید که این تمایز و اسباب آن امور مستقلاً مطلوبی نبودند. انسان بدوی صرفاً از سر عادت و نیز از سر میل طبیعی به انحصار اسباب لذت، به چیزی به نام زادگاه خود قائل شد؛ ترکیب این دو عامل، در مسیر تکاملی خود، به چیزی به نام هویت جمعی رسید که ارکان آن زبان و نژاد و تاریخ و فرهنگ و دین بود. به نظر می‌رسد این هویت جمعی و ارکان آن، شکل توسعه یافته‌تر همان عادت و حسادت یک «من جمعی» باشد. یعنی اگر قبلاً درک آسان‌تر همسایه و به‌طور کلی یک اشتراک مهم و تحلیل نشده، عامل حس هویت جمعی برای دفاع از منافع مشترک بود، به تدریج این ابهام زائل شده، و اموری مثل زبان، نژاد، تاریخ، فرهنگ و دین به عنوان محورهای هویت جمعی شناخته شد، که زمینهٔ روشن‌تر و

مستحکم‌تری برای دفاع از منافع عرضه می‌کرد. شکل نمادین این را در نمودهای وطن می‌توان سراغ کرد: مردمانی که در گذشته دور در اطراف اورست، دماوند، مون بلان، سند، نیل، آمازون و غیره می‌زیسته‌اند، به این جلوه‌های ویژه از حیث عادت به آنها یا نیاز به آنها دلبستگی‌هایی داشته‌اند، و چه بسا از آنها ابزاری برای تشخیص خود نیز ساخته بوده باشند؛ در عصر جدید شاهد ستایش میهن‌دوستانه از همین نمونه‌ها بوده‌ایم.

الکساندر هرتسن، نویسنده روسی قرن نوزدهم که بر اثر فعالیت سیاسی، قسمت عمده عمر خود را به اجبار در اروپای غربی گذراند، می‌گوید: «صحنه و منظره روستاهای روسیه هنوز از خاطره‌ام محو نشده‌اند؛ نه مناظر سورتو، نه مناظر کامپانیا، نه مناظر آژنگین آلپ، نه مناظر زمین‌های خوب شخم خورده و بارور شده انگلستان، هیچ یک مناظر روستاهایمان را از خاطره‌ام محو نکرده‌اند. آن چمنزارهای بیکران ما، یکسره پوشیده از سبزی، زیبایی آرامش بخش خاص خودشان را دارند. در زمین و دشت گسترده ما چیزی آرامش بخش، صلح‌آمیز، اطمینان بخش، باز و آزاد، بی‌دفاع، نجیبانه و غمگین هست». (کار، ۱۳۸۰، ص ۲۲۹) چنین احساسی، که یا به طور مستقیم از عناصر عادت و منفعت متأثر است، یا از طریق هویت به طور غیرمستقیم به آنها راجع است، می‌تواند مفید باشد، مشروط بر اینکه مضمون آن به عنوان گزاره‌ای که ارزش صدق تجربی دارد، جدی گرفته نشود.

اوصاف ناسیونالیسم قومی

به این ترتیب، تدریجاً به مفاد و معنای Nation و از طریق آن، به یکی از معانی ناسیونالیسم نزدیک می‌شویم. اگر به پدیده ملت در امتداد و تحقق تاریخی آن نگاه کنیم، تعریفی متفاوت از آن چیزی خواهد داشت که در زمان اخیر داشته است. ملت در این معنا عبارت است از:

۱- مجموعه‌ای از انسان‌ها که دارای زادگاه مشترک و بنابراین دارای منافع و عاداتی مشترک

هستند.

۲- مجموعه‌ای از انسان‌ها که به واسطه زادگاه مشترک دارای زبان، نژاد، فرهنگ و دین، و

گذشته تاریخی مشترک هستند، و این موارد حس هویت مشترکی را به آنان می‌دهد.

بر این مبنا، یکی از تعاریف ناسیونالیسم این خواهد بود: تمایل دو گانه‌ای مرکب از احساس

یگانگی و احساس بیگانگی مبتنی بر وحدت یا تنوع زادگاه، زبان، نژاد، تاریخ، فرهنگ و دین. این ناسیونالیسم یک پدیده مدرن نیست، بلکه عمر آن به هزاره‌های گذشته و بلکه به دوران شکل‌گیری حیات جمعی در مراکز تمدنی اولیه می‌رسد. یعنی همین که انسان از حیات وحش، ساحت انفراد، کوچندگی دائم و غیره، بیرون آمد و تفاوت و تشابه اجتماعات کمابیش ثابت شکل گرفت، قاعدتاً انسان‌ها بایستی چنین حس دوگانه‌ای نسبت به کسانی که با آنها متشابه متفاوت‌اند، در خود یافته باشند. این همان ناسیونالیسم قومی است که مدار و محور اصلی هویت و رقابت و دوستی و دشمنی در میان بسیاری از اقوام است. قوم و قومیت چیز تعریف شده و دارای حدود و ثغور مشخصی نیست، اما می‌توان از نمونه‌های آشکار آن مثال‌هایی ارائه کرد. مثلاً آسامی، تامیل، پشتون، آذری، کرد، قحطانی، کاتالان، ایرلندی و ... اقوامی هستند که بر اساس زادگاه، زبان، نژاد، تاریخ، فرهنگ و دین ویژگی مشترکی دارند که، ظاهراً، به طور طبیعی آنها را از اقوام دیگر، خصوصاً رقاباتی که در همسایگی آنها به سر می‌برند، جدا می‌کند و پدیده‌ای با کارکرد تقویت حس یگانگی و تقویت حس بیگانگی به وجود می‌آورد که ترسیم مرز میان یگانه و بیگانه یا آشنا و اجنبی و دامن زدن به رقابت یا حتی دشمنی میان آنان مهم‌ترین هدف یا نتیجه آن است. در چنین چشم‌اندازی است که گفته می‌شود: «ناسیونالیسم وابسته به گروه‌های قومی همچون عشایر و قبایل با ریشه‌های باستانی است که به گونه‌ای ارثی بر پایه غریزه اجتماعی انسان شکل گرفته است. بیولوژی اجتماعی، ناسیونالیسم را بیشتر مقوله‌ای زیست‌شناختی می‌داند تا هنجاری. بر این مبنای ناسیونالیسم ایده‌ای پیش مدرن است که یا بیانگر همان قوم‌گرایی است یا وضع هنجاری شده احساس طبیعی متعلق به زادگاه مشترک».

(Smit, 1983, p. 215) چنین ناسیون و چنین ناسیونالیسمی، از چهار وصف اصلی برخوردار است که عبارتند از: احساسی، علی، واقعی و مردمی بودن. دقت کنیم که هیچ کدام از این واژه‌ها حاوی هیچ مضمون ارزشی نیست، و تعابیری چون «واقعی» و «مردمی» متضمن نوعی برتری در ارزش و اعتبار نیست، صرفاً یک خصیصه انتولوژیک یا فنومنولوژیک است، که به کار تمایز و تدقیق می‌آید.

ناسیونالیسم قومی یک گرایش احساسی - عاطفی است. به این معنا که شکل رقیق شده‌ای از همان احساس است که فرد نسبت به خویشان خود دارد. هرگونه اشتراک طبیعی و ریشه‌دار

نوعی هم سنخی ایجاد می‌کند که افراد تحت پوشش آن نسبت به هم نوعی عاطفه احساس می‌کنند. بر همین اساس گفته می‌شود که «واژه ملت معمولاً بر گروهی از مردم با اجداد، تاریخ، فرهنگ و زبان مشترک که وفاداری و عاطفه ویژه‌ای را برمی‌انگیزد، دلالت دارد». (ورنست، ۱۳۸۷، ص ۳۳۲) ناسیونالیسم قومی یک پدیده علی است به این معنا که برآمده طبیعی علل خاص خود در گذشته است. محصول نوعی طراحی و با نگاه به نتایج آن در آینده نیست، بلکه به طور طبیعی، یعنی بدون دخالت عقلانیت طراح، به خودی خود، و متأثر از روانشناسی عام انسان به وجود آمده است. ناسیونالیسم قومی متکی به یک واقعیت است نه یک هنجار. لازم نیست این اتصال به انسان‌ها تعلیم داده شود و آنها از این حیث تحت تربیت قرار گیرند. فارغ از خوب و بد و ارزش و ضد ارزش بودن آن، انسان‌ها به ریشه‌های مشترک خود دلبستگی دارند و با انسان‌هایی که این اشتراکات را دارند احساس نزدیکی و با انسان‌هایی که این اشتراکات را ندارند، احساس دوری و بیگانگی می‌کنند. ناسیونالیسم قومی یک پدیده مردمی یعنی از پائین به بالا است. منظور این است که حتی در شرایطی که چنین گرایشی به تحقق یک هرم اجتماعی بینجامد، این میل و گرایش حاضر در توده مردم و بدنه هرم ملت است که آن را تحقق می‌بخشد، صور مختلف سلطه، در این مورد، کمتر نقش دارند.

اوصاف ناسیونالیسم ملی

اوصاف چهارگانه ناسیونالیسم ملی در تقابل با اوصاف چهارگانه پیش گفته در مورد ناسیونالیسم قومی قرار دارد. ناسیونالیسم ملی عقلی، غایی، اعتباری و حکومتی است، و معنای این تعابیر از منظر قیاس با متناظرهای آن در ناسیونالیسم قومی روشنی بیشتری می‌یابد. منظور از عقلی بودن ناسیونالیسم در معنای ملت - دولت این است که گرایش مذکور محصول عوامل و علل طبیعی نبوده است. بلکه تدبیری است که اندیشیده شده است. طراحی یک راه حل است که می‌توانسته است مشکلی را حل کند. هنگامی که مثلاً کشوری مثل فرانسه یا آلمان یا ایتالیا، به عنوان ملت - دولت، وطن ملت فرانسه، ملت آلمان، یا ملت ایتالیا مطرح شد، این بیش از آنکه یک عادت به امور آشنا یا یک میل به انحصاری کردن پاره‌ای عوامل لذت، از سوی مردم بوده باشد، یک تدبیر عقلانی از سوی نخبگان بود که، برای حل بعضی مشکلات، بر

آن واقعیت سوار می‌شد. اگر Nation به معنای یک جغرافیای طبیعی باشد، چنانکه پیش‌تر توضیح داده شد، نوع حس دلبستگی به آن، به نحو طبیعی (یعنی خودجوش، نه به معنای استاتیک ذات‌گرایانه کلمه)، منشأ شکل خاصی از همبستگی میان انسان‌ها می‌شود: ما کسانی هستیم که همگی در این منطقه زاده شده‌ایم و به تبع آن از زبان، فرهنگ، نژاد، تاریخ و دین و به‌طور کلی، گذشته خاصی برخورداریم که حس می‌کنیم این اشتراکات ما را به یک ملت تبدیل می‌کند. اما اگر Nation به معنای یک جغرافیای سیاسی در نقشه جهان باشد، رابطه اعضای آن یک همبستگی تولید شده است؛ بیش از اینکه چیزی باشد که بوده است، چیزی است که شده است؛ بیش از اینکه حاصل یک احساس متقدم باشد، حاصل یک اندیشه متأخر است. آلمان به عنوان نمونه، مجموعه‌ای از دوک نشین‌های رقیب بود که رعیت هر کدام فقط نسبت به ناحیه خاص خود حس تعلق داشت، نسبت به نواحی رقیب احساس دشمنی داشت، این را از جنگ‌های متعددی که میان آنها درگرفته است، می‌توان دریافت. اما اینکه این دوک‌نشین‌های رقیب و حتی دشمن خو، یک کشور به نام آلمان تشکیل می‌دهند، محصول عقلانیتی است که نخبگان سیاسی آن را بر احساس عمومی چیره می‌کنند. دولت شهرهای ونیز، فلورانس، ناپل و غیره در طول سده‌ها خصم یکدیگر بودند. در ۱۸۶۰ که بعضی نخبگان سیاسی چاره کار را در تشکیل کشوری به نام ایتالیا جستند، این کشور محصول تدبیر آنان بود که بر حس تفرقی به آن مایه چیره آمد. همین سخن را راجع به کشوری به نام عراق می‌توان گفت. در طول تاریخ جنگ‌های خونینی میان اهل بصره و اهل کوفه، به عنوان دو کهنه خصم و رقیب دیرینه وجود داشته است، که در آنها کینه‌توزی‌های شدید قومی - منطقه‌ای میان دو طرف بروز می‌کرده، به گونه‌ای که آنها به دشواری می‌توانسته‌اند تصویری از یک هویت مشترک داشته باشند. (شهیدی، ۱۳۶۲، ص ۶۹) اما در دوران اخیر، علی‌رغم این احساس دشمنی تاریخی، کوفه و بصره به اجزای یک Nation معنای ملی کلمه را تشکیل دادند، علی‌القاعده با این استدلال عقلانی که تحت پرچم واحد درآوردن آنها برای بخش‌هایی از طبقه سیاسی یا حتی برای مردم منشأ منافی خواهد بود.

غایبی بودن به عنوان وصف دیگری برای ناسیونالیسم ملی با وصف دیگر آن، یعنی عقلانی بودن، همسایه است. حتی شاید بتوان گفت چون غایبی است، عقلانی است. نشانه عقلانی بودن

آن، ناظر بودن به یک غایت خاص است؛ غایت خاصی که البته برای همه بازیگران این عرصه لزوماً یکسان نیست. طبقه سیاسی ممکن است به این منظور از «حوزه سیاسی» به عنوان یک «ملت خاص» دفاع کند که عرصه تحت حاکمیت خود را گسترده‌تر، ثروتمندتر و لذا با قابلیت دفاعی بیشتر می‌خواهد؛ غایت نخبگان و روشنفکران خارج حاکمیت می‌تواند دامن زدن به رقابت به منظور توسعه و پیشرفت باشد. غایت کشورهای دیگر از چنین پدیده‌ای چه بسا حفظ نظم و ثبات نقشه توزیع قدرت منطقه‌ای باشد. توضیح این موارد می‌تواند موضوع بحث مستقلی باشد، اما آنچه مسلم است اینکه گروه ذینفع از تشکیل Nation-State حتماً هدفی را دنبال می‌کند. تحلیل کارکرد گرا از ناسیونالیسم بر همین اساس مبتنی است که «میل به توسعه صنعتی به منظور تحقق مساوات، منجر به خلق ملت شده است». (Gellner, 1978, p. 147)

وصف سوم این است که ناسیون در معنای ملی یک پدیده قراردادی است و نه یک پدیده واقعی. البته قراردادها هم خود مرتبه‌ای از واقعیت‌اند، اما واقعیتی که صرفاً به وسیله قرارداد و پس از آن به واقعیت تبدیل می‌شوند. آیا قبل از تصمیم ایالات آمریکا به متحد شدن زیر یک پرچم و تحت یک حکومت، ملتی به نام ملت آمریکا وجود داشته است؟ پاسخ منفی است و این البته اختصاصی به کشوری مثل آمریکا که اصلاً نام آن «ایالات متحده» است، ندارد؛ و نه حتی به کشوری مثل «اتحاد جماهیر شوروی» که اجزای آن نه به اختیار بلکه به اضطرار متحد شدند. بلکه شامل کشورهایی که نام آنها حکایت از اتحاد ندارد و حتی به نظر نمی‌آید اختلاف زبانی و نژادی میان شهروندان آنها وجود داشته باشد، هم صادق است. تقریباً تمامی کشورهای که ما اینک به عنوان ملت - دولت می‌شناسیم، محصول قرارداد هستند. غایت امر اینکه این خصیصه در بعضی آشکارتر و در بعضی پنهان‌تر است. کشوری به نام اسپانیا و ملتی به نام اسپانیا محصول یک قرارداد است، چرا که حتی هنوز هم کاتالان و باسک خود را تافته‌ای جدا بافته می‌دانند. اما به دلایل متعدد، تصمیم گرفته شده است که از کاتالان تا زاراگس و از مادرید تا تنگه جبل الطارق اسپانیا شمرده شود؛ تصمیمی که گاه با مذاکره سیاسی و گاه با اعمال فشار نظامی و گاه هر دو متحقق می‌شود. البته تردیدی نیست که بخش مهمی از این جغرافیا از صدها سال پیش اسپانیا خوانده می‌شده است. ولی مرزهای آن همیشه در حال تغییر بوده و مشتمل بر ملل متعددی می‌شده است. هم اینک هم کاملاً امکان داشت مثلاً کشور پرتغال یا بخشی از آن جزء

اسپانیا باشد یا برعکس، یا مثلاً کاتالان مستقل شده و کشوری جدای از اسپانیا باشد. پس آنچه در قالب مرز فعلی بین‌المللی، به عنوان یک واحد سیاسی به رسمیت شناخته شده است، محصول قرارداد است. به تعبیر گلنر «ملت به مثابه شیوه طبقه‌بندی طبیعی تنها یک افسانه است؛ ملی‌گرایی گرچه گاه با تکیه به فرهنگ‌های از پیش موجود به ایجاد ملت مبادرت می‌کند، اما در مواردی هم، به کلی، دست به اختراع می‌زند». (Gellner, 1978, p. 147)

چهارمین وصف ناسیون‌ها، در معنای ملی آن، هویت از بالا و حکومتی آنها است. وصفی که به بداهت از اوصاف قبلی قابل درک است. ملت، در معنای قومی آن، به اشتراکات موجود در مردم متکی است. اما، در معنای ملی، به وسیله دولت تعیین مرز و بلکه تأیید هویت می‌شود. دولت‌ها به‌طور کلی علاقه دارند حوزه شمول آنها وسیع‌تر و ایمن‌تر باشد. بنابراین، بدون توجه اساسی به زبان، فرهنگ و موارد دیگر، اگر بتوانند، بخش‌های دیگری را به قلمرو خود ضمیمه می‌کنند. اگر بخشی از خاک کشورهای همسایه شامل ثروت زیرزمینی مهم یا موقعیت سوق‌الجیشی تأثیرگذار باشد، این میل به الحاق، به یک ضرورت راهبردی تبدیل می‌شود که می‌توان برای آن دهه‌های متوالی جنگید. تردیدی نیست که در این امر، دولت‌ها گاه شکست می‌خورند، گاه پیروز می‌شوند؛ و ساکنان سرزمین‌های الحاقی گاه تبدیل به شهروندان مطیع و هم‌شکل می‌شوند و گاه مقاومت می‌کنند. اما در هر حال، آنچه از منظر دولت به رسمیت شناخته می‌شود، مرزهای ملت - دولت را مشخص می‌کند؛ نظر ساکنان اهمیت و خصوصاً اثر چندانی ندارد. به این معنا، ملت یک ساختن از بالا به پائین است. مثلاً این تصمیم متکی به پیروزی دولت فرانسه است که ایالت‌های آلزاس و لورن در شمال شرقی این کشور جزء فرانسه باشند، هرچند ساکنان آن خود را آلمانی تبار احساس کنند. به تعبیر هابزباوم «ملی‌گرایی به لحاظ تحلیلی بر ملت مقدم است. این ملت‌ها نیستند که دولت و ملی‌گرایان را می‌سازند، بلکه این رابطه بر عکس است». (هابزباوم، ۱۳۸۲، ص ۲۰)

دو ناسیونالیسم

ملت دو معنا و دو رشته مصداق دارد که بر مبنای آن ملیت‌گرایی دو جهت فعالیتی متفاوت و گاه حتی متضاد پیدا می‌کند. در بسیاری موارد، ناسیونالیسم ملی و ناسیونالیسم قومی در

تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. این پارادوکس ناسیونالیسم و پارادوکس ملت - دولت است، که بر مبنای آن یک شیعه عرب و یک سنی کرد در عراق اگر بنا را بر ناسیونالیسم قومی بگذارند، دشمن همدیگرند و اگر بنا را بر ناسیونالیسم ملی بگذارند دوست هم. در چنین چشم‌اندازی است که امثال گلنر و هابزباوم می‌گویند جهانی برساخته ملت‌ها نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد، جهانی واقعی است که در آن برخی از گروه‌های ملی که مستعد ادعای چنین شأن و جایگاهی برای خود هستند، می‌کوشند دیگران را از ابراز ادعای مشابه محروم کنند. (هابز باوم، ۱۳۸۲، ص ۲۰) در آستانه هزاره سوم، به طور همزمان بیشترین دفاع از افکار و احزاب ناسیونالیست (پس از ۱۹۴۰) و بیشترین مقاومت در برابر بازپیدایی اندیشه‌های سیاسی ناسیونالیستی که در پی احیاء ملل قدیم هستند، صورت می‌گیرد. (Dahbour, 2003, p. 1)

مضمون اساسی ناسیونالیسم لیبرال، از کنگره وین (۱۸۱۴) تا عهدنامه ورسای (۱۹۱۹) و چهارده اصل ویلسون، حق خودمختاری ملل بود. ولی مسئله عمده آن این بود که به محض انتشار ایده خودمختاری ملل، معلوم نبود در کجا می‌توان آن را متوقف کرد. به تعبیر دیگر مناقشات میان دولت ملی لیبرال و نهضت تجزیه‌طلب در درون دولت ملی لیبرال چگونه حل شدنی بود. به تعبیر آلتر «ناسیونالیسم در عرصه بین‌الملل، برنامه‌ای برای پرهیز از وضعیتی بحرانی، که در آن اهداف رقابت‌جویانه ناسیونالیسم‌های متفاوت، به طور فزاینده‌ای، به عدم ستیزه‌جویی میان خود آنها می‌انجامید، در دست نداشت». ایده آل (Alter, p. 33) تحقق وضعیت ملت - دولت، که در آن تمامی یک ملت تحت فرمانروایی یک دولت باشد، در بسیاری از نقاط جهان دو پیامد داشته است. یکی تلاش دولت برای از بین بردن تنوع فرهنگی در جهت تلاش برای یکسان‌سازی و تولید ملت واحد و دیگری مقاومت اقوام در مقابل این حرکت و تلقی دولت به عنوان غاصب و بیگانه؛ به این ترتیب دو ناسیونالیسم در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند: ناسیونالیسم دولتی و ناسیونالیسم قومی.

از جمله عوامل مهمی که استحکام ساخت ملت - دولت را به معارضه می‌گیرد این است که در دولت چندقومی معمولاً یک قوم، تحت عنوان ناسیونالیسم، در پی سلطه خود است. ملی‌گرایی در بسیاری از این کشورها «به معنی احساسی است که گروه مسلط قومی در خصوص

برای نمونه در مالزی مالایایی ها، در سریلانکا سینهالی ها، در موریتانی عرب ها، در پاکستان پنجابی ها، در سودان مسلمان ها، در زنگبار سیاهان، در برمه برومان ها، در افغانستان پشتون ها، در اندونزی جاوه ای ها و گروه قومی مسلط هستند. حتی در کشوری مثل هند که دموکراتیک است و در سطح ملی سیاست همگونی دارد، در سطوح فدرالی دارای غلبه قومیتی است که نمونه آن آسامی ها در ایالت آسام هستند. وجود مللی که فاقد نمایندگی سیاسی در دولت حاکم خود هستند و در مقابل آن احساس بیگانگی می کنند، ناسیونالیسم ملت - دولت را، به فرض موفقیت، یک پدیده غیردموکراتیک نشان می دهد. در اسپانیا فرهنگ و زبان کاستیلی از قرن هجدهم بر کشور حاکم بوده و سعی در استحاله زبان و فرهنگ کاتالان، باسک و گالیسیایی داشته است. زبان و فرهنگ انگلیس در بریتانیا غالب بوده است. اهالی اسکاتلند، ویلز و کورن وال مغلوب زبان و فرهنگ انگلیسی شده اند. به تعبیر والکرکانر، کشورهای چند قومیتی دچار نوعی فرایند ملیت زدایی^۱ هستند. در این کشورها دولت در پی آن است که پذیرش مرزهای قراردادی را بر قومیت های مختلف تحمیل کند. اما واینر و هانتینگتون معتقدند که این فرایند چندان قرین توفیق نبوده است. «دامنه ملت سازی»^۲ یا ترکیب قومیت ها به گونه ای که به صورت یک ملت درآیند، بسیار محدودتر از آن بوده است که بسیاری از تحلیل گران انتظار داشتند که رخ

بدهد». (واینر، هانتینگتون، ۱۳۷۹، ص ۶۹)

سخن فوق به این معنا نیست که در کشورهایی که قومیت های مختلف وجود ندارد، یا اختلاف آنها کم و محو است، ملت - دولت از اوصاف چهارگانه ای که برای آن برشمردیم تهی می شود. بسیاری از وحدت ها و هم شکلی هایی که اینک شاهد آن هستیم، وجود نداشته است، به وجود آمده است. و این آن چیزی است که تحت عنوان «پروژه ملت سازی» از آن یاد می شود. ملت - دولت در چه زمانی، با چه مبنایی و به چه منظوری به وجود آمد؟ این پرسش ممکن است برای اتباع کشورهایی که ملل تاریخی خوانده شده اند، همچون چین، ژاپن، ایران، مصر عجیب جلوه کند. مثلاً ایرانیانی که نام ایران را در کتاب های مورخان یونان قبل از میلاد و در سنگ نوشته های هخامنشیان خوانده اند، و حساسیت به نام آن، دوستی، وفاداری و فداکاری

1- Nation destroying.

2- Nation building.

نسبت به آن را لاقلاً از زمان فردوسی تاکنون آموخته‌اند، به دشواری می‌توانند بپذیرند که جغرافیای سیاسی جهان و تحولات آن پیچیده‌تر از آن بوده است که به آسانی در قالب ملت و ملیت بگنجد. کشورهایی که نام امپراتوری‌های قدیم را بر خود حمل می‌کنند استعداد زیادی دارند که میان ایران ملت - دولت و ایران امپراتوری فرقی نگذارند، و میان وجوه مختلف ناسیونالیسم خلط کنند. (سحابی، ۱۳۶۴، ص ۷۲) صرف‌نظر از دولت شهرها، واحدهای سیاسی سنتی یعنی امپراتوری‌ها (همچون امپراتوری روم، امپراتوری ایران، امپراتوری اسلام، یا در دوران اخیرتر، امپراتوری کاترین دوم، امپراتوری الیزابت اول، امپراتوری ناپلئون، امپراتوری عثمانی، امپراتوری هابسبورگ و نظایر آن) عبارت بوده‌اند از مکان جغرافیایی نقاط متغیری که بر اثر جنگ‌ها، صلح‌ها، فروپاشی‌ها، اتحادها، جهانگیری‌ها، ظهور و افول ادیان بزرگ، حوادث طبیعی و غیره، علی‌الدوام در حال قبض و بسط بوده است؛ به گونه‌ای که هویت سرزمینی این واحدهای سیاسی از دینامیزم قابل توجهی برخوردار بوده است.

به این ترتیب، تعریف پویای واحدهای سیاسی سنتی چنین خواهد بود: مکان جغرافیایی نقاط متحرکی که، در هر زمان، برابند نیروهای عمل‌کننده روی آن بوده است: یعنی برابند دینامیک متغیر و متحرک طمع و قناعت پادشاهان، زیرکی و بله‌زیران، غنا و فقر خزانه‌داران، قدرت و ضعف نظامیان، و بالجمله وضع مساعد یا نامساعد کلیه نیروهایی که به استنادات مختلف دینی، قومی، اقتصادی، سیاسی، نظامی بر یک منطقه، که خود بر حسب امکانات مادی، موانع جغرافیایی، خصوصیات ساکنان، عقاید آنان و ... پتانسیل‌های متفاوتی در برانگیختن سلاطین و امپراتوران به منازعه در راه آن داشته است، اعمال اقتدار می‌کرده‌اند. این تعریف واحد سرزمینی در گذشته، اتکای تقسیم‌بندی حوزه فرمانروایی سیاسی را از هر منطقی به جز طمع و قدرت، در شکل چندوجهی آن، تهی می‌کند. بر این اساس همان‌گونه که برویگر تأکید می‌کند: «میهن در این معنا یک پدیده سیاسی است نه یک موجودیت مردم‌نگارانه».

(Brubaker, 1996, p. 5)

تجانس و همبستگی

گاه چنین گمان می‌رود که تبدیل امپراتوری‌ها و امیرنشین‌ها به ملت - دولت یک حرکت

طبیعی برای تبدیل واحدهای سرزمینی نامتجانس همبسته و متجانس ناهمبسته به واحدهای سرزمینی متجانس همبسته بوده است. از یک سو، امپراتوری‌هایی مثل فرانسه که دولت شهرهای ایتالیا و دوک‌نشین‌های آلمان را به خود ضمیمه کرده بود و در پی الحاق روسیه، اسپانیا و انگلستان هم برآمد، یا امپراتوری عثمانی که حوزه نفوذ خود را به مرزهای ایتالیا می‌رساند، به فرانسه و ترکیه تبدیل شدند. یعنی قلمرویی که ظاهراً، به طور طبیعی می‌توانست فرانسوی یا ترک به حساب آید؛ چرا که این امپراتوری‌ها عبارت از سرزمین‌های نامتجانسی بودند که به صرف فتح نظامی یا اتحاد یا تحت‌الحمایگی و غیره، به زور، تحت زعامت یک اقتدار سیاسی درآمده بودند. از سوی دیگر، مجموعه‌هایی مثل دوک‌نشین‌های آلمان یا دولت شهرهای ایتالیا سرزمین‌های متجانسی بودند که، به دلایلی، به واحدهای کوچک رقیب تبدیل شده بودند. طبیعی می‌نمود که در شرایط متعادل و نرمال، از یک سو، فرانسه «ممالک محروسه» خود را به «مملکت» فرانسه فروکاهد و از سوی دیگر، مجموعه امیرنشین‌های آلمان و مجموعه دولت شهرهای ایتالیا ... به «مملکت واحدی» به نام آلمان، ایتالیا... تبدیل شوند. بر این اساس، چنین می‌نماید که فرایندی که از عهدنامه وستفاليا شروع شد و با فروپاشی شوروی به اوج خود رسید، حرکتی بود در جهت تبدیل واحدهای سیاسی از وضعیتی غیرطبیعی و تحت فشار به وضعیتی طبیعی.

مدعای فوق البته یکسره از حقیقت بی‌بهره نیست، اما گمان نمی‌رود تحمل یک تحلیل دقیق را داشته باشد؛ به ویژه از این حیث که «ملت» یک مقوله عملی است نه یک مقوله تحلیلی. برای فهم ملی‌گرایی بایستی فواید عملی مقوله «ملت» را مورد توجه قرار داد، یعنی راه‌هایی را که از طریق آنها این مقوله می‌تواند به فکر و تجربه سامان دهد و گفتمان و عمل سیاسی را به نظر سازماندهی کند». (Brubaker, 1996, p. 7) به نظر می‌رسد که وقایعی مثل فروپاشی امپراتوری‌ها و به هم پیوستن امیرنشین‌ها یک «حرکت طبیعی» به سمت «همبسته شدن متجانس‌ها» نبوده است، بلکه «تلاش صناعی» کم و بیش موفق در جهت «متجانس کردن بیشتر همبسته‌ها» به منظور بهره‌وری از فواید عملی آن بوده است؛ این همان چیزی است که از آن به پروژه ملت‌سازی تعبیر کرده‌اند. در فرایند تحقق ملت - دولت بسیار از متجانس‌ها ناهمبسته و بسیاری از نامتجانس‌ها همبسته شدند، و این نشان آن است که تحقق ملت - دولت یک فرایند طبیعی

همبسته شدن متجانس‌ها و جدا شدن نامتجانس‌ها نبوده است. مارکس دولت ملی مدرن را محصول فرایندی دانست که طی آن تولید سرمایه‌داری جانشین فئودالیسم شده بود. بنا به تحلیل او، بورژوازی پراکندگی جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را بیش از پیش از بین می‌برد. جمعیت را متراکم ساخته، ابزار تولید را متمرکز کرده و مالکیت را در دست عده‌ای محدود قرار داده است. ایالت‌های مستقلی که منافع، قوانین، دولت و نظام مالیاتی جداگانه داشتند و یا پیوندی آزادانه با هم برقرار کرده بودند، در یک کشور با یک دولت، یک نظام قانون‌گذاری، یک منافع ملی طبقاتی، یک مرز و یک عوارض گمرکی به هم پیوستند. (مارکس - افکس، ۱۳۸۰، ص ۲۸۲)

ولتر درباره مناطق مختلف فرانسه می‌گوید: «شخصی که از این ولایات بگذرد، به همان اندازه که اسب چاپار عوض می‌کند نظامات قضایی و قانونی متعدد می‌بیند». (ماله - ایزاک، ۱۳۶۴، ص ۳۴۸)

انقلابیان فرانسه، اعم از رهبران بورژوا و مدافعان خلق، به فراست دریافتند که این تنوع مانع تحقق اهداف آنان است، به همین دلیل، فرانسه واحدی بر ویرانه‌های این تنوع ساختند.

فرایند ملت‌سازی

به نظر می‌رسد آنچه فرایند ملت‌سازی نامیده شده است، یک قسم تعیین مرزهای سیاسی برای کشورها در برهه‌هایی نظیر پس از فروپاشی امپراتوری ناپلئون، پس از جنگ اول جهانی ... است، اما این قدم اول بوده است. پس از آن حکومت‌ها سیاست‌های فرهنگی و تبلیغی خاصی به کار بستند، که مقصد آن ایجاد ملت‌ها بود، در حالی که وانمود می‌شد که وجود ملت مبدأ آن فرهنگ بوده است. بسیاری از نمونه‌های فعلی ملت - دولت، نتیجه فرایند موفق همگن‌سازی بوده است. خواندن و نوشتن که در طول قرن نوزدهم به شکل چشمگیری در میان عموم مردم گسترش یافت، مهم‌ترین عامل تقویت چیزی شد که روح ملی خوانده شد. در این قرن، به موازات توسعه سواد، ناسیونالیسمی که از سوی دولت الهام می‌شد، رو به توسعه داشت و به ایجاد ملت - دولت همگن شدت بخشید. مدرسه ملتی را که به وسیله مکان، فرهنگ، زبان و تقسیم‌بندی‌های اجتماعی با معیارهای «طبقه و ثروت» دچار انشقاق بود، متحد کرد. خواندن و نوشتن متضمن تکرار آموزه‌های ملی بود، که طی آن دانش‌آموز ارزش‌هایی از قبیل دفاع از کشور، پرداختن مالیات، وجدان کاری و اطاعت از قوانین را درونی کرد.

اولین مرحله ملت‌سازی پس از ترسیم مرزها، رسمیت بخشیدن به یک زبان و یک گویش، و ممنوع کردن هرگونه آموزش رسمی در مدارس به زبان‌های محلی بود، به گونه‌ای که در بسیاری موارد، زبان‌های بومی فقط به کار عوام می‌آمد و زبان مادری، زبان دوم بسیاری از اقوام محسوب می‌شد. زبان فرانسه که نقشی اساسی در شکل‌گیری مفهوم ملت فرانسه بازی کرد، مقارن انقلاب فرانسه، سال ۱۷۸۹، برای نیمی از مردم فرانسه ناشناخته بود، و فقط حدود سیزده درصد از مردم، عمدتاً ساکنان باسواد شهرهای بزرگ، زبان مذکور را درست تکلم می‌کردند. (هابز بام، ۱۳۸۲، ص ۸۳) در سال ۱۷۸۹، شش میلیون نفر از مردم فرانسه از زبان و گویش «خارجی» مثل: فلاندر، سلطیک، آلمانی و سی لهجه عامیانه استفاده می‌کردند. در ابتدا برای اینکه مصوبات دولت انقلاب، بیشتر در دسترس مردم قرار بگیرند، به گویش و زبان اصلی ترجمه شدند. اما بعد از سال ۱۷۹۲ در جهت تأسیس «یک مردم، یک ملت، یک زبان» این شیوه کنار گذاشته شد. در ایتالیا در زمان شکل‌گیری وحدت ملی، سال ۱۸۷۰، تنها دو و نیم درصد مردم تحت حاکمیت آن، به زبان ایتالیایی سخن می‌گفتند، و بقیه مردم هر دسته به گویشی تکلم می‌کردند که برای دیگران قابل فهم نبود؛ به همین شکل میان صدها دوک‌نشین و ده‌ها ایالت که، در سال ۱۸۷۱، ملت آلمان را تشکیل دادند زبان مشترکی وجود نداشت. (هابز بام، ۱۳۸۲، ص ۸۳) در پروس قرن نوزدهم، بیسمارک نظام آموزشی پروسی را به مناطقی از لهستان چون پوزنان و سیلیسیا توسعه داد و فقط زبان آلمانی را، به عنوان یک وسیله آموزشی، مجاز شمرد. همزمان، روس‌ها نیز سیاست مشابهی را دنبال کردند که مرکزیت آن در کلیسای ارتدوکس بود، و حتی به منظور امحاء زبان و فرهنگ لهستانی، با مانع تراشی بر سر راه توسعه کلیسای کاتولیک، ممنوعیت فعالیت مدارس خصوصی، و تأسیس مدارس دولتی روسی، مبارزه‌ای ترتیب دادند. در سال ۱۳۶۹ مجارها، به توسعه سیاست «مجاری کردن» پرداختند و توانایی خواندن و نوشتن به زبان مجاری پیش شرطی برای اعطای حق شرکت در انتخابات اعلام شد. (Bowen, 1981, p. 463)

حضور عنصر سیاسی در فرایند بنا کردن یک زبان مسلم است؛ فرایندی که دامنه آن از تصحیح و استاندارد کردن ادبیات و زبان‌های موجود تا ایجاد چنین زبان‌هایی از درون گویش‌های متداخل گسترش داشته است. برخلاف آنچه غالباً ادعا یا استنباط می‌شود، زبان مبنای آگاهی ملی نیست، بلکه این رابطه به عکس است. زبان ملی یک مصنوع سیاسی مدرن

است. (Haugen, 1968, p. 267) عامل مهم در این فرایند این بود که برای اولین بار، زبان تکلم و تفکر مردم یک سرزمین معین، همان زبانی بود که طبقه حاکم، متفکران و روحانیون با آن می‌نوشتند. این واقعیت بر مفهوم تشکیل جامعه‌ای که در آن، اعضا به راحتی از طریق توانایی خود در برقراری ارتباط میان یکدیگر قابل شناسایی باشند، تأکید داشت. کسروی می‌گوید: «آنچه می‌گفتم و می‌خواستام این بوده که زبان‌های گوناگون که در ایران رانده می‌شود از ترکی، عربی، ارمنی، آشوری و نیم زبان‌های استان‌ها (نظیر گیلانی، مازندرانی، سمنانی، سرخه‌ای، سدهی، کردی، لری، شوشتی و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (زبان فارسی) باشند... این زبان‌ها همه نیک است. چیزی که هست بودن آنها در ایران مایه پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می‌زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است، جدا در میانه، هرچه کمتر، بهتر». (اتحاد، ۱۳۸۱، ص ۱۱۶) مخالفت شدید با اصلاحات الفبایی، املائی و دستوری در باره زبان‌های مشکل، همچون فرانسه، با استناد به طبیعی بودن زبان، منتقدان ساختارگرایی دولت مدرن را به این پرسش وامی‌دارد که مگر آنچه وضع طبیعی زبان شمرده می‌شود به جز آئین نامه‌های دولتی قدیمی‌تر است؟ (Bourdieu, 1994)

بنابراین اگرچه مردمی که هم‌اینک تحت حاکمیت واحد سیاسی در چارچوب ملت - دولت به سر می‌برند، هرگز با معیارهایی همچون زبان واحد، قومیت واحد، مذهب واحد ... تطبیق نمی‌کنند، در عین حال، همین مقدار از یک دستی‌ای که در بسیاری از کشورها وجود دارد و مستند قوام و معقولیت واحدهای سیاسی سرزمینی به نام کشور است، بیش از آنکه وجود داشته بوده باشد، به وجود آمده است؛ بیش از آنکه یکی بوده باشد، یکی شده است. این‌گونه، طی یک فرایند، که حاصل برنامه‌ریزی سیاسی - فرهنگی دولت‌ها بود، مردمان تحت حاکمیت سیاسی دولت فرانسه فرانسوی، یا دست‌کم به معنایی همگرا فرانسوی‌تر شدند، و مردمان تحت حاکمیت سیاسی دولت آلمان آلمانی، و ...؛ یعنی به همدیگر «شبه‌تر» و از دیگران «متفاوت‌تر» شدند. «دولت، مهم‌تر از همه حافظ یک فرهنگ است و حافظ یک سیستم آموزش و پرورش که به ضرورت یکسان‌پرور و همگن‌کننده است». (Gellner, 1983, p. 36) زیرا این نکته به تجربه فهم شده است که اگر دولت در الزام کردن یک زبان و یک فرهنگ موفق شود، و از این طریق، حس میهن‌دوستی را در میان شهروندان توسعه دهد، آسان‌تر به اهداف خود دست می‌یابد. این

همان چیزی است که تورن از آن به عنوان «روح جمهوریخواهی»^۱ تعبیر می‌کند. از نگاه او: «امر قدسی، جماعت را، که بیش از تاریخ گذشته و برنامه آینده بر اسطوره‌های خود متکی است، می‌سازد و یکپارچه می‌کند؛ روح جمهوریخواهی تعبیری سیاسی از همین امر قدسی است، و مهم‌ترین وجه آن فداکاری فرد برای خدای خود است، یعنی برای جماعت یا برای تعبیر سیاسی آن، دولت ملی». (Tourain, 1997, p. 341)

طبیعت و هویت

استشادات مزبور در جهت این نیست که درستی یا فایده‌مندی موارد برشمرده عرصه تردید شود. فرایند ملت‌سازی، خصوصاً در جاهایی که بیشتر از طرق فرهنگی و تبلیغی صورت گرفته، منافع مهمی در برداشته است. سخن صرفاً بر سر این است که هویت‌های ملی بیش از آنکه به نحو طبیعی بوده باشند، به نحو صناعی ایجاد شده‌اند. «احساس هویت ملی موجد ملیت است نه برعکس»؛ (Williams, 1999, p. 7) احساسی که تغییر یا تقویت آن موضوع رقابت قدرت بوده است، و بر این مبنا، نقشه جغرافیای سیاسی جهان، دینامیزمی تابع قدرت، مصلحت، و بخت داشته است و خواهد داشت.

ریمون آرون می‌گوید: «مردم الجزایر و فرانسه نه خویشاوندی قومی با یکدیگر دارند، نه زبان و نه دینشان مشترک است و نه تاریخ واحدی داشته‌اند، پس بر چه بنیادی بومیان الجزایری باید خود را فرانسوی بدانند؟» (آرون، ۱۳۶۵، ص ۵۲۵) بر مبنای آنچه گفتیم، پرسش آرون، علی‌رغم ظاهر مستحکم و مقنع آن، چندان غیرقابل پاسخ نیست. شاید بتوان گفت که، بنا به پاره‌ای ملاحظات، ملت‌سازی و همگن‌پروری میان اتباع دولت فرانسه و اتباع دولت الجزایر و ساختن یک ملت از آنان با هزینه زیاد همراه است، یا حتی موفق نخواهد بود. چنین سخنی، درست یا غلط، به هویت مصنوعی ملت معترف است، اما سخن آرون متکی به این پیش‌فرض غلط است که ملت‌ها بر اساس اشتراک پیشینی در قومیت، زبان، دین و گذشته تاریخی به وجود آمده‌اند. اگر، چنانکه به نمونه‌هایی از آن اشاره شد، پروژه متجانس‌سازی همبسته‌ها در فرانسه، اسپانیا،

1- esprit republicain.

ایتالیا، آلمان و... توانست گروه‌های کمابیش متفاوت مذهبی، قومی، زبانی، فرهنگی را، در کنار هم به ملتی واحد تبدیل کند، دلیلی در دست نیست که، اگر برآیند منازعات قدرت اجازه می‌داد، همین فرآیند در مورد یکی شدن این کشورها با هم و تحقق ملتی، مثلاً به نام اروپای غربی، ممکن نبوده باشد. پذیرش تقسیم اروپای غربی به شکل موجود برآیند خواست و قدرت عناصر درگیر (اعم از منطقه‌ای و جهانی) بوده است؛ تقسیم این کشورها به واحدهای کوچکتر یا بزرگتر یا مطلوب دانسته نشده یا مقدور نبوده است.

عدم توجه به این نکته مهم روانشناختی که انسان‌ها حتی در هنگام جستجوی هویت جمعی در پی رضایت فردی هستند، گاه پاره‌ای نخبگان را به مستقل انگاری حس وطن‌دوستی واداشته است. در حالی که احساسات ناسیونالیستی، به طور کلی و منهای نظر به موارد کمیاب، تابعی از شرایط سیاسی و اجتماعی است، و به همین دلیل شدید و ضعیف شدن آن بیشتر قاعده است تا استثنا. ایدئولوژیک شدن ناسیونالیسم، به نحوی که بتواند افراد تحت هدایت خود را متقاعد کند که مهم‌ترین هویت آنها هویت ملی است و آنها باید در راه کشور خود حتی از مبارزه، فداکاری و شهادت روی گردان نباشند، تنها در شرایط سختی و بحران، شرایطی همچون استثمار، جنگ، اشغال و نظایر این ممکن است. تورن می‌گوید: «کارگران چک در آستانه جنگ جهانی اول بر سر این دو راهی که آیا آنها در درجه اول کارگرند بعد چک یا اول چک هستند بعد کارگر، مسیر دوم را برگزیدند». (تورن، ۱۳۸۰، ص ۱۲۸) اما این نمی‌تواند یک نمونه معیار باشد. به دشواری می‌توان باور کرد که خصیصه‌ای بنیادین همچون میل به منافع ملموس طبقاتی، بتواند در کفه‌ای سبک‌تر از دوستی وطن که شکل عام‌تری از همان میل به منافع ملموس بوده است، قرار گیرد. این البته در شرایط خاص و تحت فشارهای تبلیغاتی هیجان آور ممکن است به طور موقت محقق شود، اما همواره یکسان نیست. در شرایطی دیگر، مثلاً اگر ابزار تبلیغاتی برتر در دست سندیکا‌های کارگری بود، و اگر سازماندهی بین‌الملل کارگری با مقاومت دولت روبه‌رو نبود، ممکن بود انتخاب مذکور متفاوت باشد.

به نظر می‌رسد توسل شدید به پدیده هویت و احساس نیاز شدید به آن، به نوعی، با شرایط بحرانی در ارتباط است. غالباً وقتی شکاف‌های قومی یا نژادی یا دینی بر شکاف‌های طبقاتی منطبق شد، آتش شورش شعله‌ور می‌شود. به این صورت که انگیزه اصلی‌تر و مبنایی‌تر،

اختلاف طبقاتی است (که به شکل صریح تری با نیازهای اولیه انسان مربوط است)، اما محمل آن اختلاف قومی، نژادی و دینی است (که به شکل غیرمستقیم پاسخ به نیازهای اولیه عادت و انحصار لذت است). در انقلاب فرانسه بر اتریشی بودن ملکه ماری آنتوانت برای تحریک کردن مردم تأکید می‌شد، اما این تازمانی که قحطی و فشار مردم پاریس را به شدت ناراضی نکرده بود چندان اهمیتی نداشت، بعد از این مشکلات، اتریشی بودن همسر لویی شانزدهم کاتالیزوری برای تسریع مبارزه بود. اسمیت اشاره می‌کند که هرچا شکاف‌های قومی مرزهای طبقاتی را میان بر بزنند، ممکن است آتش درگیری طبقاتی پنهان را کاهش دهند. هنگامی که شکاف‌های قومی و طبقاتی منطبق شوند، و گروه‌های قومی بر اساس طبقات اجتماعی متحد شوند و احساس کنند مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، اختلاف طبقاتی (که ریشه در میزان برخورداری از لذت دارد) به هسته مرکزی بالقوه‌ای برای شورش‌های قومی تبدیل خواهد شد. (Smith, 1983, p. 70)

ناسیونالیسم و نگاه کارکردی علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عدم دستیابی به مبانی طبیعی برای ناسیونالیسم، بعضی نخبگان فکری و اجرایی را بر آن داشته است که از نگاه کارکردگرا این پدیده را تبیین کنند. نگاهی که نوعی عقلانیت عملی در توجیه ناسیونالیسم عرضه می‌کند، و کارآمدی آن را مبنای مشروعیت آن قرار می‌دهد. زمینه‌سازی برای عبور از جماعت‌گرایی به جامعه‌گرایی، توسعه حس منافع مشترک، مقاومت در برابر تجاوز، برقراری نظم و امنیت و تشویق رقابت در جهت توسعه، به عنوان کارکردهای مفید و دلیل بقای این ایده برشمرده می‌شود. مدعای مذکور در تمامیت آن قابل مناقشه نیست، چون ناسیونالیسم به وضوح چنین کارکردهایی داشته است. اما نکته مهم این است که هر کدام از کارکردهای مذکور در شرایط دیگری می‌تواند به یک کارکرد بدل شود. به طور کلی، تمامی کارکردهای برشمرده در قیاس با دنیای پیش مدرن و در عبور از جمود قبیلگی، گسستگی، ناامنی، و سکون آن قابل تأیید است. اما همین که ملیت و ملی‌گرایی را در قیاس با شرایط دنیای پسا صنعتی ملاحظه کنیم، کارکردهای ناسیونالیسم می‌تواند به عکس خود منقلب شود. کافی است به این نکته بیندیشیم که ناسیونالیسم که در بدو خود (در انقلاب فرانسه) از گرایش چپ

بیرون آمد، به تدریج پشتوانه نظری راست و بلکه راست افراطی شد.

ملت این استعداد را دارد که به یک عشیره بزرگ با ماهیت جماعتی بدل شود، که مانع عبور به ساحت جامعه جهانی است؛ تأکید بر همبستگی ملی می‌تواند به گسستگی بین‌المللی منتهی شود؛ امنیت ملی می‌تواند پوشش قدرتمندی برای ساختکارهای اتوریتارینیسیم باشد؛ و عقب ماندن جدی از عرصه رقابت بین ملل در یک فضای ملتهب ناسیونالیستی، ممکن است ایجاد کانون‌های بحران‌های اکولوژیک، هسته‌ای و ... را راه میان‌بر در رقابت جلوه دهد.

کارکرد مثبت ناسیونالیسم مادامی برقرار است که با تغییرات مهم عصر حاضر، که از آن به جهانی شدن تعبیر می‌شود، در تعارض قرار نگیرد. علی‌رغم اینکه طبقه سیاسی کماکان شیوه تقسیم جهان به واحدهای سیاسی سوزمینی ملت - دولت را علت اصلی بقای خود در شکل کنونی آن می‌بیند، و به سختی حاضر است از امکانات و اختیارات خود بکاهد، رشد عقل‌ابزاری (تکنولوژی) سبب شده است که اختصاصات فرهنگی و اقتصادی کم‌اثر شوند. اقتصاد و فرهنگ از مرزهای ملی فراتر می‌روند، و این ناگزیر به آمیزش و مشارکت منجر می‌شود. این مشارکت ناگزیر است بیش از هر چیز از منطبق عقل‌ابزاری مشترک میان انسان‌ها بهره بگیرد تا اقتضانات و روش‌های خاص‌گرا. در یک همکنش، توسعه عقل‌ابزاری به آمیزش و مشارکت منجر می‌شود و به عکس، شیوه‌های مشترک اقتصادی، باعث هم‌سویی فرهنگ‌های متنوع می‌شود، (مردیبا، ۱۳۷۹، صص ۱۲۰-۱۰۷) و علاوه بر این، رشد آموزش خود مستقلاً فرهنگ‌ها را همگرا می‌کند. (مردیبا، ۱۳۸۰) در مجموع هم از حیث معیشتی و هم عقیدتی، احساس عمیق و گسترده‌ای به وجود می‌آید که برای توسعه و توفیق در رقابت باید از اختصاصات گذشت، و به شیوه‌های عام رو کرد.

در ابتدای عصر مدرن، دنیای بسته امپراتوری‌ها و امیرنشین‌ها و روحیات محلی و بومی که دیگر‌گریزی و دیگر ستیزی رکن آن بود، زمینه‌ساز این بود که پروژه ملت‌سازی (یکی کردن مردم یک منطقه و متفاوت کردن آنها با دیگران) تسهیل‌کننده رقابت و توسعه باشد. اما در آغاز هزاره سوم، خصوصیت یگانگی ملی و بیگانگی بین‌المللی، اگر حکم همان یگانگی محلی و قبیله‌ای و بیگانگی ملی در آغاز عصر مدرن را پیدا کند، مانع توسعه می‌شود، و عبور از آن ناگزیر خواهد بود. به تعبیر دیگر، توسعه تکنولوژی باعث شده است که «یگانگی» و «بیگانگی» در سطوح فراتر و متفاوت باز تعریف شود، و این می‌تواند ناسیونالیسم را به کارکرد منفی و متعارض با

آنچه از ایجاد آن در نظر بوده است، دچار کند. رنان، که از مدافعان ملت به شمار می‌رود می‌گوید: «ملت‌ها ازلی و ابدی نیستند. آغازی داشته‌اند و انجامی خواهند داشت. احتمالاً کنفدراسیون اروپا جانشینشان خواهد شد. اما این قانونی نیست که در سده‌ای که در آن به سر می‌بریم حکم فرما باشد. در حال حاضر، وجود ملت‌ها نیکو و بلکه ضروری است. وجودشان ضامن آزادی‌ای است که اگر جهان یک قانون و یک فرمانروا داشت، از دست می‌رفت.» (رنان، ۱۳۷۷، ص ۳۴۱) نگاه کارکردی به ناسیونالیسم (به عنوان قابل دفاع‌ترین موضع) مانع تقویت اموری چون پارانویای جمعی و نارسیسیم جمعی نیست و این، خصوصاً هنگامی که اموری چون جنگ، اشغال و ... وجود نداشته باشد، می‌تواند ناسیونالیسم را به کژکارکرد دچار کند، چون خودستایی و غیرستیزی ناشی از آن می‌تواند مانع این اهداف شود. چنانکه استنلی بن اشاره می‌کند: «همین که وحدت و استقلال به دست می‌آید، همان ترتیب اخلاقی که ناسیونالیسم را پدید آورده و احیاناً بزرگترین دلیل موجه آن بوده، به آسانی به گونه‌ای جسارت و پرخاشجویی و خودپسندی ملی بدل می‌شود... ناسیونالیسم با این رنگ و بو بدون تردید مخالف اصول عقلی است و از سخنوری‌های متکی به نهاد «خون و خاک» به شوق می‌آید و گرچه از نظر مورخ و جامعه‌شناس اهمیت اعظم دارد، باطل است به چشمی نگریسته شود که گویی سزاوار نقد و سنجش جدی عقلی است.» (استنلی بن، ۱۳۷۷، ص ۳۵۲)

نتیجه

به نظر می‌رسد تصور معنایی واحد برای ناسیونالیسم خطایی است که مبنا و مصدر خطای دیگر یعنی عدم توجه به هویت تاریخی و گذرای آن می‌شود. در عصر حاضر، ناسیونالیسم، به شکلی نه چندان آشکار، منشأ بسیاری از نظم‌ها و تحولات است. غالباً وجهی از آن که مدافع نظم است (استقلال ملی)، از طرف گفتار مسلط تقویت می‌شود و بخشی از آن که مدافع تحول و تعریف نظم جدید است (تجزیه‌طلبی از یک سو، جهانی شدن از سوی دیگر)، مورد استقبال قرار نمی‌گیرد. در حالی که هر دو بر مبانی مشترکی متکی هستند. به همین دلیل چنین می‌نماید که از ناسیونالیسم به نوعی نفی آن لازم می‌آید؛ به این معنا که اگر ایده مذکور به مبانی واقعی مشترک میان افراد متکی باشد، لازمه آن پذیرش ناسیونالیسم قومی است که هم‌ارز نوعی

تجزیه‌طلبی است و در تنافی با ملت - دولت قرار می‌گیرد؛ و اگر ایده مذکور به مبانی قراردادی مشترک میان افراد متکی باشد، لازمه آن باز بودن امکان تحول در آن بر اساس ساختارهای دموکراتیک است، که دولت ملی را در حالتی ناپایدار و تهدید شده وامی‌گذارد. نیز اگر ناسیونالیسم و ملت - دولت را از منظر کارکردگرایانه بسنجیم، نمی‌توان نسبت به تغییر جهت این کارکردها در اثر تغییر شرایط بی‌توجه بود. زمانی ملیت محملی برای مقابله با خاص‌گرایی‌های خسارت خیز بود، در حال حاضر این خطر که خود محمل چنان خاص‌گرایی‌هایی شود، بازاندیشی در آن و مطالعه در امکان فرارفتن از آن به سوی نظم‌های سیاسی منطقه‌ای و نظم سیاسی واحد جهانی را ضروری می‌نماید.

کتابنامه:

- ۱- آرون، ریمون، پنجاه سال اندیشه سیاسی، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، نشر علمی، تهران.
- ۲- اتحاد، هوشنگ، (۱۳۸۱)، پژوهشگران معاصر ایران، نشر فرهنگ معاصر، تهران.
- ۳- بن، استنلی، ناسیونالیسم چیست؟ در عزت‌الله فولادوند، خرد در سیاست، منبع پیش گفته.
- ۴- تورن، الن، (۱۳۸۰)، نقد مدرنیته، ترجمه مرتضی مردیها، نشر گام نو، تهران.
- ۵- رنان، ارنست، (۱۳۷۷)، ملت چیست؟ در عزت‌الله فولادوند، خرد در سیاست، طرح نو، تهران.
- ۶- سحابی، عزت‌الله، (۱۳۶۴)، مقدمه‌ای بر تاریخ جنبش ملی ایران، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران.
- ۷- شهیدی، سید جعفر، (۱۳۶۲)، پژوهشی تازه پیرامون قیام حسین، نشر، تهران.
- ۸- فرید، ناصر، عصر استعمارزدایی، نشر امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶.
- ۹- کاتم، ریچارد، (۱۳۷۸)، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، نشر کویر، تهران.
- ۱۰- کار، ای. ای.، (۱۳۸۰)، تبعیدیان سودایی، ترجمه خشایار دیهیمی، نشر طرح نو، تهران.
- ۱۱- گبیرنا، مونترات، (۱۳۸۰)، مکاتب ناسیونالیسم، ترجمه امیر اجتهادی، نشر وزارت خارجه، تهران.
- ۱۲- مارکس، کارل، (۱۳۸۰)، فردریش انگلس، مانیفست، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه، تهران.
- ۱۳- ماله، آلبر - ایزاک، ژول، (۱۳۶۴)، تاریخ قرن هجدهم، ترجمه رشید یاسمی، نشر امیرکبیر، تهران.
- ۱۴- مردیها، مرتضی، (۱۳۷۹)، امنیت در اغما، نشر نقش و نگار، تهران.
- ۱۵- مردیها، مرتضی، (۱۳۸۰)، دفاع از عقلانیت، نشر نقش و نگار، تهران.
- ۱۶- واینر، مایرون، (۱۳۷۹)، ساموئل هانتینگتون، درک توسعه سیاسی، نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران.

- ۱۷- وینسنت، اندرو، (۱۳۸۷)، *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، نشر ققنوس، تهران.
- ۱۸- هابزباوم، ای. جی.، (۱۳۸۲)، *ملت و ملی‌گرایی پس از ۱۷۸۰*، ترجمه جمشید احمدپور، نشر نیکا، تهران.
- ۱۹- همپتن، جین، (۱۳۸۰)، *فلسفه سیاسی*، ترجمه خشایا دیهیمی، نشر طرح نو، تهران.
- 20- Alter, *Nationalism*, به نقل از وینسنت، منبع پیش گفته.
- 21- Anderson, B., (1990), *Imagined Communities; Reflections on the origin and Spread of Nationalism*, Verso, London.
- 22- Bourdieu, P., (1994), *Raisons Pratiques*, Seuil, Paris.
- 23- Bowen, (1981), *A History of Western Education*, Vol. 3 n Methuen, London.
- 24- Brubaker, R., (1996), *Nationalism Reframed*, Cambridge University Press.
- 25- Dahbour, Omar, (2003), *Illusion of the Peoples*, Lexington, New York.
- 26- Deutsch, K. W., (1966), *Nationalism and Social Communication*, The MIT press, Massachusetts.
- 27- Gellner, E. (1983), *Nations and Nationalism*, Basil Blackwell, Oxford.
- 28- Gellner, E., (1978), *Thought and Change*, University of Chicago Press, Chicago.
- 29- Haugen, E., (1968), *Language Problems of Developing Nations*, New York.
- 30- Lalor, A., *Nations in Political Economy*, Encyclopedia of Political Science.
- 31- Pikett, T. H., (1996), *Inventing Nations*, Greenwood, London.
- 32- Scafer, B. C., (1972), *Faces of Nationalism*, Harcourt, New York.
- 33- Smith, A. D., (1983), *State and Nation in Third World*, Weatsheaf Books, London.
- 34- Smith, A. D., (1983), *The Ethnic Origins of Nations*, Wheatsheaf Books, London.
- 35- *The Legacies of Literacy*, Indiana University Press, Bloomington -

Indiana, 1987.

36- Tilly, C., (1993), *National Self-Determination, Daedalus 122.*

37- Tourain, A., (1997), *Pourrons Nous Vivre Ensemble*, Fayard, Paris.

38- Treitschke, H., (1916), *Politics*, Constable Company, London.

39- Williams, L., (1999), *National Identity and the Nation State*, Intellect, London.

